

رؤیاهای چهل تکه

اینجا کارگاه خیاطی مادران و دختران توان‌یاب است

● لیلا جانقربان / خودم را برای دیدن یک تولیدی بزرگ آماده کرده بودم که ردیف چرخ چیده‌اند و یک میز بزرگ برش و چند میز اتو دارد و تعداد زیادی مشغول به کار هستند، آن قدر مشغول به کار که از بین صدای چرخ‌ها صدای صدانر سد و من مجبور باشم برای پرسیدن سؤال‌هایم فریاد بزنم و بعد با گلودرد به خانه بیایم!

به دنبال آدرس می‌گردم. کارگاه جایی در خیابان رستگاری قاسم آباد است. پلاک پنج را به زحمت پیدا می‌کنم. رنگ‌رامی زنم. در که باز می‌شود رو به رویم انبوهی از پله‌هاست که تعدادی به بالا می‌روند و تعدادی به پایین! خانمی از پایین صدایم می‌زند. صدایش لای پله‌های سنگی می‌پیچد. می‌گوید: بفرمایید اینجا. اینجا کارگاه خیاطی مادران و دختران توان‌یاب است. یک زیرزمین کوچک با سه چرخ و یک میز اتوی کوچک. اگر از قبل نگفته باشند و تو خبر نداشته باشی، در برخورد و نگاه اول اصلاً خبردار نمی‌شوی که دختران خنده‌رو و زبانشان رنجی از کمبود ذهنی یا جنسی می‌برند، رنجی که خودشان هم آن را با توانایی‌ای که دارند پوشانده‌اند. از پله‌ها پایین می‌آیم. خانم توتونچی، مادر کیمیا توتونچی، به استقبال می‌آید. یک تکه پارچه چند تکه به دست دارد و مشغول برانداز آن است که بیندکدام طرف کم دارد و از کدام طرف باید ادامه بدهد و بدوزد. پشت میز اتو الهام نشسته. آواز بچه‌های سندرمدان است. لبخندی زیبا دارد، آن قدر که دوست‌داری بایستی و به او بگویی: برایم بخند تا حظ کنم! خانم وزیری مربی کارگاه است. او هم خنده‌روست. پشت یکی از چرخ‌ها می‌نشیند که مشغول خیاطی است. تاجش مش به من می‌افتد بلند می‌شود و جلو می‌آید. دست می‌دهد و خوشامدگویی می‌کند.

سرقیچی‌ها و بچه‌ها

کارگاه از سال ۹۰ راه‌اندازی شده است و این بچه‌ها، همه، از دبیرستان استثنایی صالحه دیپلم خیاطی گرفته‌اند. خانم توتونچی که اسم و فامیل خودش جهان‌آرا عرب‌زاده است برایم شروع به صحبت می‌کند: فرهنگی بودم. وقتی کیمیا به دنیا آمد و متوجه شدیم مشکل دارد، با بیست سال سابقه، باز نشست شدم. دنبال کارهای دخترم بودم که سراز دبیرستان صالحه درآوردم. بچه‌ها که تا مرحله دیپلم پیش رفتند، حاج‌آقای صراف‌زاده از کارخانه مشهدنخ سرقیچی‌هایی را که داشتند به ما دادند تا بچه‌ها کار کنند. بعد که دیدند کار بچه‌ها خوب و قشنگ است، چهارده چرخ خیاطی و سردوز در اختیار بچه‌ها گذاشتند. ما هم جایی را گرفتیم و شروع به دوخت کردیم. البته که بانی همه این کارها مرحوم ندا اشرافی، مدیر مدرسه صالحه، بود که درگیر سرطانش و نماند. ما راه‌آورا ادامه دادیم.

